



## تحشیه‌نویسی بر دیوار آکادمی گوگوش

«هژیر پلاسچی»

وسوسه‌ی نوشتن در مورد آکادمی موسیقی گوگوش، پیشاپیش وسوسه‌ی امتناع را نیز در خود حمل می‌کند: هراس از گرفتار شدن در ابتذال عامه. با این وجود از قضا درست با نوشتن در مورد آکادمی موسیقی گوگوش و مانند آن است که می‌توان از دستگاه پیچیده و ایدئولوژی یکسان‌ساز رسانه‌های جریان مسلط رمزگشایی کرد. درست آنجایی که همه چیز «غیر سیاسی» جلوه داده می‌شود، باید سویه‌های سیاسی مسئله را آشکار کرد: در میدان سرگرمی. به ویژه که آکادمی موسیقی گوگوش به شکل کنایه‌آمیزی با برگزیدن نام «آکادمی» به یک باره در قامت تمثال بی بدیلی برای آکادمی، تلویزیون، رسانه‌ی جریان مسلط و در یک کلام دم و دستگاه فرهنگ‌ساز ایدئولوژی حاکم ظاهر می‌شود. حتا اگر ما با سیاست کاری نداشته باشیم، سیاست با ما کار دارد.

### آغوش باز پذیرنده

آکادمی موسیقی گوگوش، در سال سوم برگزاری‌اش سرانجام به الگوهای فرهنگی سرمایه‌داری معاصر خودش نزدیک شده است. اگر در دو سال گذشته، آکادمی تلاش می‌کرد «هنرجویانش» را از میان کسانی برگزیند که پیشاپیش نظم هنجارین (نرماتیو) وضعیت را در هم نریزند، این بار با استفاده از الگوهای فرهنگی سرمایه‌داری متاخر تلاش کرد عناصری را هم که در نگاه اول همگون‌ناشدنی به نظر می‌رسیدند، وارد آکادمی کند تا در مقابل چشم مخاطبان نشان دهد که آکادمی، دقیقن در معنای صریح کلمه‌ی آکادمی، چگونه و با چه مکانیزمی می‌تواند هر عنصر ناهمگون را در درون خودش ادغام و به این ترتیب سویه‌های بیرون مانده‌ی آن را حذف کند.

«استادان» آکادمی این بار بر خلاف سابق چندان نگران اندام، آرایش و لباس برگزیده‌گان نبودند. آنها می‌دانستند اینها «مشکلاتی» است که حل خواهد شد. چنین بود که برخلاف سنت رایج در آکادمی، این بار در میان ده نفری که انتخاب شدند مردی حضور داشت که چندان «مرد» نبود و آرایش هم می‌کرد یا چنین تصویری در مورد او می‌رفت و زنی که مسلمان بود و حجاب اسلامی‌اش را حفظ می‌کرد، پس با «زن» مورد نیاز در آکادمی تفاوت داشت. اینها کسانی بودند که قرار بود در آکادمی غسل تعمید داده شوند برای تولدی دیگر.

### صدای پای فاشیسم

«ارمیا» همان دختری است که بنا بر سنت‌های آکادمی، پیش از ورود به اتاق انتخاب «هنرجو» حذف شده بود. او نه تنها حجاب داشت و می‌خواست که حجاب خودش را حفظ کند، بلکه به دلیل همین حجاب داشتن امکان رقصیدن و اندام‌نمایی را نداشت، بنابراین نباید به «کار» آکادمی می‌آمد. او تمثال کسی بود که بیرون گذاشته شده است و خودش هم به این بیرون گذاشته شدن واقف است، خودش هم می‌داند یهودی جدید وضعیتی است که قرار نیست به او مجوز ورود بدهد. وقتی کسی در یکی از مصاحبه‌هایش در مورد پذیرفته شدن از سوی خانواده‌ی مسیحی همسر آلمانی‌اش حرف می‌زند، به خوبی آشکار است که از این پذیرش شگفت زده و شادمان است و پذیرفته شدن او با حجاب اسلامی از سوی خانواده‌ی مسیحی و اروپایی، برایش یک «امتیاز» محسوب می‌شود.



با این وجود مدارای اخلاقی حاکم بر آکادمی سوم، «ارمیا» را درون خودش پذیرفت. امتیازی که بنا بود زنِ مسلمانِ محجبه را شیفته‌ی وضعیت کند و شیفتگی قدم اول ادغام است. آکادمی به خوبی کارکرد اخلاق حقوق بشری را به نمایش می‌گذارد: «دیگری» را می‌توان پذیرفت به شرط آن که «دیگری» نباشد، مشروط بر این که تبدیل به چیزی شود شبیه «ما». اخلاق حاکم بر آکادمی سوم در قدم اول با پذیرش «ارمیا» از ایجاد هر حفره‌یی در بدنه‌ی معرفت متداول جلوگیری می‌کند، تا با نمایش امکان دیگری نبودن یک «دیگری»، مسیر فکر کردن به امکاناتی بیرون از این وضعیت را مسدود کرده باشد. هر کسی که بخواهد می‌تواند یکی از «ما» باشد. این کوشش در تمام برنامه‌ی آکادمی با انتخاب لباس‌های پوشیده و ترانه‌هایی که اجرای آنها نیازی به رقصیدن نداشته باشد، تداوم دارد. «استادان» آکادمی و کادر فنی و تدارکاتی آن، به خوبی آگاهند که یک انتخاب اشتباه می‌تواند آن حفره‌یی که قصد پوشاندنش را داشته‌اند، افشا کند. به همین دلیل است که حتا لحن حرف زدن «استادان» با «ارمیا»، متفاوت است: احترامی دغلکارانه به زنی محجبه که می‌خواهد آواز بخواند.

«ارمیا» نیز نشان می‌دهد که قابلیت تبدیل شدن به یکی از «ما» را دارد و به خوبی «امکان» گشوده شده در آکادمی را تشخیص داده است. لباس‌های ارمیا به مرور تنگ‌تر می‌شود و حجابش آرام آرام به پوشاندن تنها موهای سر قناعت می‌کند. چیزی در او در حال تغییر است؛ غسل تعمید انجام گرفته و اینک ارمیای جدیدی در مقابل ماست، زن مسلمانِ هنوز محجبه‌یی که می‌تواند «دیگری» نباشد و بنابراین منشا هیچ تنش‌ی در وضعیت نشود.

اما هنوز چیزهای بیشتری بود تا با حضور «ارمیا» در آکادمی موسیقی گوگوش فاش شود. پذیرفته شدن «ارمیا» در آکادمی موسیقی و در نتیجه تهاجم و فحاشی به او در صفحه‌های فیس‌بوکی و حوزه‌های عمومی به دلیل داشتن حجاب، سویه‌های به روشنی فاشیستی گفتار «اسلام‌هراسی» را نیز آشکار کرد. مسئله‌ی برخورد عمومی با «ارمیا»، برخورد با اسلام نیست، بلکه برخورد با مسلمانان است. درست به همین دلیل است که هر گفتار به ظاهر مدرنی که در مورد خطر اسلام هشدار می‌دهد، بدون تردید به ستیز با مسلمانان خواهد رسید. مسلمان در این نقطه است که به اسم عامی بدل می‌شود که با آن تمامی اهالی خاورمیانه نشان‌گذاری می‌شوند. کسانی که در این تهاجم شرکت می‌کنند، خود از پیش در فهرست سیاه فاشیسم اروپایی قرار گرفته‌اند: آنها در کشوری اسلامی متولد شده‌اند و داغ ننگ مسلمان بودن، حتا با وجود هم‌دستی بی‌شرمانه‌ی آنها با فاشیسم، بر پیشانی ایشان کوبیده شده است. آنها اما مسئول نیستند. هرگز نمی‌توان توده‌های خشمگین را مسئول دانست. مسئول اصلی، «روشنفکران» و «نمایندگان فرهنگی و سیاسی» وضعیت موجودند که سی سال است در آتش تهیه‌ی «اسلام‌ستیزی» می‌دمند. حاملان گفتاری که در پس کلمه‌های بی‌آزار و مخبطی چون «سکولاریسم» و «لائسیته» پنهان می‌شوند، در چنین شرایطی به یاد نمی‌آورند که از قضا باید در دفاع از ارزش‌های نظم مسلط که تا مرفق به آن پایبندی و اعتقاد دارند، از «ارمیا» دفاع کنند. اگر به راستی حرف از فرو کاهیدن اسلام به امری شخصی و سیاست‌زدایی از دین است، چه اسلامی عرفی‌تر، نادرته‌گرتر و غیرسیاسی‌تر از اسلام «ارمیا»؟ نمایندگان راست و چپ سکولاریسم، از هواداران نظم سلطانی ساقط شده تا کادرهای «انقلابی» یک حزب خیلی کمونیست و خیلی کارگری، از لیبرال‌های خوش‌سیمای فلسفه خوانده تا روشنفکران دینی، درست در چنین موقعیتی فراموش می‌کنند که حاصل گفتار تولید شده از سوی آنان، گفتاری که در غیبت ایده و نبرد رهایی‌بخش بر سر این مسئله به اجماع نظر رسیده است که ریشه و سبب تمام تیره‌روزی‌های مردم ایران، ترکیب بی‌معنایی تحت عنوان «اسلام سیاسی» است، چگونه سویه‌های فاشیستی خود را در ستیز با مسلمانان به صرف مسلمان بودن، افشا می‌کند. آنها دست‌های همیشه پاک خودشان را بالا می‌گیرند و از چندی بعد، و حتا همین امروز به نوشتن مقاله‌های آتشین در باب خطر اسلام سیاسی ادامه می‌دهند. آنان کارگزاران فکری فاشیسم آینده‌اند و در صورت پیروزی فاشیسم مسئولیت مستقیم برآمد و قدرت‌گیری گفتار فاشیستی بر عهده‌ی آنان نیز خواهد بود.



## کمپین دراکولاها

«امیرحسین» زمانی که وارد آکادمی شد قرار نبود چندان «مرد» باشد. در واقع بنا بود او مردی باشد که بر اساس قواعد هنجارین «مرد» نیست. او به آکادمی آمد تا نماد آزادی دست نایافته‌یی باشد که در غرب موجود است. مردی که گوشواره می‌اندازد، آرایش می‌کند و لباس‌های شیک می‌پوشد. چیزی که در غرب به دست آمده است و در ایران زیر سلطه‌ی جمهوری اسلامی به دست نمی‌آید. مخاطب آکادمی به همراه «امیرحسین» به یاد می‌آورد که او به دلیل لباس‌های متفاوتی که می‌پوشیده است، تحت فشار قرار می‌گرفته و در مدرسه او را «تهاجم فرهنگی» خطاب می‌کرده‌اند. مجری برنامه البته رغبتی برای این نداشت که آشکار کند کدام امکانات طبقاتی به «امیرحسین» این امکان را می‌داده است که لباس‌های متفاوتی بپوشد اما دست بر یک ترومای جمعی گذاشته بود تا آرزویی را تبدیل به آرزوی عمومی کند: ما همه می‌خواهیم «امیرحسین» باشیم.

با این وجود هرچند «استادان» آکادمی بر پایه‌ی ساز و کار ادغام‌گر دستگاه فرهنگی سرمایه‌داری متاخر، «امیرحسین» را پذیرفته بودند اما او تنها زمانی می‌توانست «دیگری» نباشد که در عرف و اخلاق مسلط ادغام شود. او اکنون باید تبدیل به «مرد» می‌شد. آکادمی باید این توانایی خودش را بازنمایی می‌کرد که قادر است از کسی که «مرد» نیست و ظاهرن اصراری هم بر «مرد» بودن ندارد یا اساسن به آن فکر نکرده است، «مرد» بسازد. به همین دلیل بود که سرانجام «امیرحسین» باید «مرد تنها» را در روزهایی که حمله به او اوج گرفته بود، اجرا می‌کرد. ترانه‌یی که اگر در روزگاری که فرهاد آن را اجرا کرد، روایت انسان خسته‌ی خشمگینی بود که بر بستر تحول تاریخی داشت تبدیل به چریک می‌شد، وقتی از سوی «امیرحسین» و در آکادمی موسیقی گوگوش اجرا شد تنها به معنای اعلام عمومی ادغام کسی در ساختار نمادین بود که حالا به اندازه‌ی کافی «مرد» شده است، دیگر گوشواره نمی‌اندازد، آرایش صورت‌اش کم شده است و در مقابل دوربین تلویزیون نشان داده است که آرایش نمی‌کند، لباس‌های تیره‌تر و «مردانه‌تری» می‌پوشد و اکنون ترانه‌یی در رسای مردانه‌گی می‌خواند. ماجرا درست همین است، «امیرحسین» هم فرصت ادغام شدن را به دست آورد اما اگر می‌خواست از این فرصت استفاده کند باید قبول می‌کرد آن چیزی نماند که دوست داشت و او چنین کرد.

در همین ایام اما یک «خانه‌ی وحشت» در فیس‌بوک کشف شد. صفحه‌یی با نام «کمپین تجاوز گروهی به امیرحسین آکادمی گوگوش» که در زمان اولین واکنش‌ها نزدیک به دو هزار نفر عضو داشت و اکنون اعضای آن در عرض چند هفته و تا این لحظه از پنج هزار نفر گذشته است. هزاران زامبی وحشت‌آفرین در جایی گرد هم آمده بودند و برای تجاوز گروهی به یک نفر برنامه می‌ریختند. وحشتی بر فیس‌بوک مستولی شده بود. البته باید روشن کرد وقتی «ما» از فیس‌بوک سخن می‌گوییم، در واقع از آن فیس‌بوکی سخن می‌گوییم که در دسترس ماست و یا علاقه‌یی برای دسترسی به ما دارد. این بار به میانجی تحریک شدن حساسیت‌های جمعی ما، فیس‌بوکی در برابر چشمانمان نمایان شده بود که پیش از این هم وجود داشت اما ما آن را نمی‌دیدیم یا نمی‌خواستیم ببینیم: فیس‌بوک زامبی‌ها. این صفحه مجموعه‌ی درهم‌پیچیده‌یی از همجنسگراستیزی، مردسالاری، زن‌ستیزی و ادبیات کیرمحور را به نمایش گذاشت. از میان «ما» با شهامت‌ترین‌هایمان، با تجهیزات آماده به شکار جادوگران رفتند. آنها یا به گرداننده‌گان صفحه پیغام دادند و یا در صفحه کامنت گذاشتند و سعی کردند با اعضای صفحه وارد بحث شوند. اعضای صفحه در برخورد اول گمان کردند که صفحه‌ی آنها مورد هجوم هواداران «امیرحسین» قرار گرفته است: آن روی سکه‌ی خودشان. اما به سرعت و احتمالن به یاری یک هوشمندی غریزی فهمیدند جنس افراد عجیبی که به تازگی گذرشان به صفحه‌ی آنها افتاده است، تفاوت‌هایی با آنچه که می‌پنداشتند دارد و به این درک تازه‌ی خود واکنش نشان دادند. بر نمایشگر بالای صفحه جمله‌یی نوشتند با این مضمون: «ما با دموکراسی مخالف نیستیم، با همجنسگرایان هم همین‌طور» و بعد عکس افرادی را که روی صفحه گذاشته بودند و از اعضا خواسته بودند چون این افراد دیگران را دعوت به گزارش صفحه کرده‌اند یا به گرداننده‌گان صفحه پیغام داده‌اند، به پروفایل‌های آنها حمله کنند، از روی صفحه حذف کردند. و پس از کمی تعجب واژه‌ی «روش‌عن‌فکر» را ساختند تا بتوانند با استهزا،



حریفان تازه را از میدان به در کنند. آنها احساس می‌کردند مورد هجوم بیگانه‌گان قرار گرفته‌اند و واقعیت ماجرا هم همین بود: زامبی‌های اصلی وضعیت ما بودیم چرا که پشتوانه‌ی فرهنگی اعضای این صفحه همان ارزش‌های هنجارینی بود که آکادمی موسیقی گوگوش، و هر آکادمی دیگری، در نهایت آنها را ترویج و تحکیم می‌کند.

برخی از شکارچیان ما، عنان از کف دادند و بعد از این که تهدید و تطمیع موثر واقع نشد، اعلام کردند که اعضای صفحه یک مشت «دهاتی عقب مانده» بیش نیستند. این همان زبان خودافشاگری بود که حتا اگر به بیان نمی‌آمد در منش تمامی آنانی که از دیگران خواستند این صفحه را گزارش کنند تا بسته شود، به گرداننده‌گان این صفحه پیغام دادند و در این صفحه کامنت گذاشتند و سعی کردند اعضای صفحه را متوجه «زشت» بودن عملشان بکنند و یا حتا تلاش کردند به شکل متظاهرانه‌یی با زبان ویژه‌ی اعضای صفحه سخن بگویند، وجود داشت: موضعی بالادستی. مشکل اصلی اما حتا همین موضع بالادستی هم نبود بلکه فروگاهی نبردی که باید در میدان سیاست اتفاق می‌افتاد به امری فرهنگی \_ اخلاقی بود. شکارچیان ما که حالا به زامبی‌ها تغییر موضع داده بودند، هرگز به این توجه نکردند در وضعیتی که هنجارهای حاکم بر آن، هنجارهای همجنسگراستیز، زن‌ستیز، مردسالار و کیر محور است، به راستی چند نفر اساسن امکان این را دارند که همجنسگراستیز، زن‌ستیز، مردسالار و کیر محور نباشند. و این تازه مواجهه با خیل عظیمی از جوانان عمدتن طبقه‌ی متوسط است که به اینترنت و فیس‌بوک دسترسی دارند. بخش‌هایی از جامعه اصولن از نگاه فیس‌بوک نشینان پنهان است: آنهایی که در محله‌های حاشیه‌ی شهر و روستاها و محله‌های فقیر جنوب شهر تنها برای یک روز بیشتر زنده ماندن در نبردی سهمگین با هیولای فقر به سر می‌برند. چنین است که حتا می‌توان ادعا کرد «امکان» هم‌فوق بودن یا نبودن و مردسالار بودن یا نبودن امری طبقاتی است یا لاقلاً از موقعیت طبقاتی هم ناشی می‌شود، چرا که دسترسی به فرهنگ نیز خود امری طبقاتی است.

با این همه حقانیتی در این موضع نیست. مثلن وقتی رفیق «محمد خانی» می‌نویسد: «شعور عملی افراد طبقات فرودست جامعه، به آنان جهت مخالفت را نشان می‌دهد، این امر در نفرت‌ها، حال به هم خوردن‌ها، تمسخرها، و بعضاً فحاشی‌ها و توهین‌های افراد طبقات فرودست جامعه به چنین کردارهایی مشهود است... طبقه‌ی ما، شاید نتواند در بیانی صریح، تمامی آن چه می‌خواهد و نمی‌خواهد را در بیانی صریح و به شیوه‌ای استدلالی بیان کند، اما شعور عملی آنان، به طور ضمنی، با هر نوع تمایزبخشی طبقات فرادست، برای تثبیت وضعیت نابرابری-طبقاتی‌شان مخالف است. ایشان، تنها به دنبال آرمان برابری هستند» (۱) به تمامی در دامان گفتار غالب غلطیده است. هر شکلی از نفرت، حتا اگر منشا بخشی از آن نفرت طبقاتی باشد، صدای حقیقت نیست. نفرتی که در خود نه تنها نابرابری را بازتولید می‌کند، بلکه آن را تثبیت و تحکیم کرده است، نمی‌تواند به دنبال آرمان برابری باشد. فراموش نباید کرد که نفرت طبقاتی به همان اندازه که فرصتی برای سازماندهی کمونیستی به شمار می‌آید، در غیبت هر تلاش جمعی، هر طرح رهایی‌بخش و ظهور هر امکان تازه‌یی برای گذر از وضعیت موجود، به راحتی می‌تواند پایه‌های مادی فاشیسم را تحکیم کند. به همان اندازه که نمی‌توان از به آتش کشیده شدن محله‌ی افغانستانی‌ها در یزد توسط مردمی که احتمالن بسیاری از آنها زیر فشار فقر و بیکاری در حال له شدن بوده‌اند، دفاع کرد، نمی‌توان از تحقیر همجنسگرایان و زنان نیز دفاع کرد و زیست روزمره‌ی همجنسگرایان و زنان را به «ادا و اطوارهای تمایزگذارانه» فرو کاست. اما چه باید کرد؟ باید با اندرزه‌های اخلاقی علیه نفرت موضع گرفت؟ هرگز! اگر آن اضطراری را که آلن بدیو از آن سخن می‌گوید باور داریم، اگر باور داریم «ما به دوراهی دیرین بازگشته‌ایم: یا گُمونیسیم، از مسیرهایی که باید از نو ساخت، یا بربریت اشکال فاشیسم که خودشان از نو ساخته خواهند شد» (۲) باید به سیاست بازگشت و دو دستور کار فوری را در پیش نهاد: سازمان‌یابی و آفریدن اشکالی از انضباط که بتواند نظم موجود را واژگون کند. چیزی که درست به دلیل غلبه‌ی همان گفتار اخلاق‌گرای اندرزگو که از انسان‌ها می‌خواهد «خوب» باشند و به شکل متناقضی با ترسیم سیمای شر و سکوت در برابر خیر هر مسیری را برای این که حتا به امکان خوب بودن فکر کنند، مسدود می‌کند، ناممکن به



نظر می‌رسد. اما اخلاقِ حقیقت درست به معنای همین ممکن دانستن ناممکن است. همان ناممکنی که در اوج یک رابطه‌ی عاشقانه یا پیکار سیاسی رهایی‌بخش، درخشان می‌شود و در دسترس قرار می‌گیرد: چیزی غیر از این وضعیت را می‌توان به چنگ آورد.

پانوش:

۱ \_ نگاه کنید به نوشته‌ی محمد خانی در این آدرس:

[https://www.facebook.com/permalink.php?story\\_fbid=344917268951898&id=100003008821930](https://www.facebook.com/permalink.php?story_fbid=344917268951898&id=100003008821930)

۲ \_ نشانِ دموکراتیک. آلن بدیو. ترجمه‌ی بابک اکبری فراهانی. کتاب دموکراسی در کدام وضعیت؟ از انتشارات منجنیق در این آدرس:

<http://docs.manjanigh.com/index.html>